گفت‌وگوی «جوان» با همسر شهید مدافع حرم «حبیب ریاضی پور» از جهرم فارس

احساس می‌کردم من هم در مجاهدت حبیب مسئولیت دارم

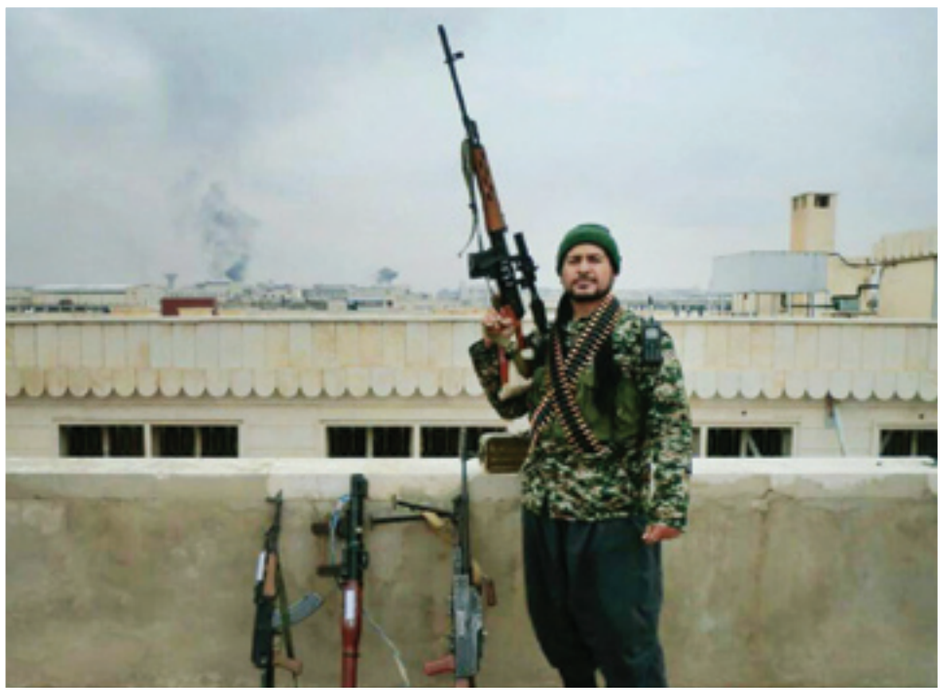

■ زینب محمودی عالمی

استان فارس ۷۲ شهید مدافع حرم دارد که ۳۲ نفر از این شهدا ایرانی و باقی از شهدای فاطمیون هستند. در این بین، جهرم شش شهید مدافع حرم تقدیم کرده است. حبیب ریاضی‌پور از جمله این شهداست که سال ۱۳۵۲ در محله کهوردان شهر لامرد استان فارس متولد شد. در دوران دفاع مقدس، در حالی که تنها ۱۳سال داشت، هشت ماه در منطقه عملیاتی کردستان برای دفاع از کشور جنگید. او سال‌ها بعد همزمان با شروع جنایات داعشی‌ها به صورت داوطلب بسیجی راهی دفاع از حرم شد و سرانجام سال ۱۳۹۶ در شهرالمیادین استان دیرالزور سوریه در دفاع از حرم بانوی مقاومت به دیدار معبود شتافت. آنچه می‌خوانید همکلامی‌مان با «مریم صادقی» همسر شهید مدافع حرم «حبیب ریاضی پور» است که در پی می‌آید.

اصالتاً اهل کجا هستید نحوه آشنایی و ازدواج‌تان با شهید چگونه بود؟

من متولد ۱۳۶۱ و حبیب متولد ۱۳۵۲ در محله کهوردان لامرد فارس بود. حبیب وقتی ۲۰ ساله بود به همراه خانواده به جهرم مهاجرت کردند. همسرم مدتی در مؤسسه فجر خاتم‌الانبیا به صورت قراردادی کار می‌کرد. راننده بلدوزر بود و چند سال خارج از کشور به حرفه مکانیکی مشغول بود. مکانیکی را حرفه‌ای بلد بود. اگر بلدوزر یا دستگاهی خراب می‌شد تعمیر می‌کرد. سال ۱۳۷۶ با حبیب عقد کردیم و سال ۱۳۸۰ زندگی مشترک‌مان شروع شد. دو فرزند به نام‌های محمد امین و زینب یادگاری شهیدم هستند. من و خواهرم جاری هم بودیم. ابتدا خواهرم با برادر حبیب ازدواج کرد. چون از اخلاق و رفتار خواهرم راضی بودند به خواستگاری‌ام آمدند و ازدواج کردیم. پسرم محمد امین سال ۱۳۸۲ و زینب سال ۱۳۸۸ به دنیا آمد.

آن طور که شنیده‌ایم شهید به چند زبان تسلط داشتند؟

به جهت شغلی که خارج از کشور داشتند به زبان عربی کامل مسلط بودند. به چهار زبان انگلیسی، هندو، سانسکریت و اردو هم می‌توانستند صحبت کنند. زمانی که برای شغل‌شان خارج از کشور زندگی می‌کردند شش سال در شرکت مکانیکی ابوظبی دوبی کار می‌کردند. حدود چهار سال قبل از ازدواج‌مان و دوسال هم بعد از ازدواج در دوبی کار می‌کرد. بعد در مؤسسه فجر ایران مشغول به کار شد.

خصوصیات بارز شهید چه بود؟

وقتی مشکلی برای اطرافیان پیش می‌آمد به اولین کسی که مراجعه می‌کردند حبیب بود چون خیلی دلسوز و منطقی بود. همه قبولش داشتند. شجاعتش برایم خیلی زیبا بود. موقعی که تصمیم گرفت به سوریه برود اوج رفتارهای وحشیانه داعش بود. به او گفتم داعشی‌ها هر بلایی امکان دارد سرت بیاورند، اصلاً برایش مهم نبود. چون علاقه خاصی به حضرت زینب(س) داشت. می‌گفت وظیفه هر کسی است هر چه در توان دارد برای دفاع از حرم انجام بدهد. الان مثل زمان کربلاست. می‌گفت نوامیس سوریه با ایران فرقی ندارند باید از آنها دفاع کنیم با اینکه رفتار وحشیانه داعش مخوف بود برای رفتن خیلی مصمم بود و رفت.

خیلی صبور و شجاع بودند. دوست داشتند به دیگران کمک کنند. هر کسی از لحاظ مالی مشکل داشت پیش قدم می‌شد کمک می‌کرد. با بچه‌ها مهربان بود خوش‌رو و اهل مزاح و شوخی بود. به عقاید دینی‌اش پایبند بود. به ولایت فقیه اهمیت می‌داد. می‌گفتند رهبر هر چه فرمان بدهد بدون چون و چرا باید عمل کنیم.

دوست داشتند به دیدار رهبرانقلاب بروند می‌گفتند بالاترین سعادت این است پشت سر حضرت آقا نماز بخوانیم.

شهید نظامی نبود، شغل و زندگی خوبی هم داشت، چه عاملی باعث شد داوطلبانه به جبهه مقاومت برود؟

موقعی که جنایات داعش آشکار شد، شهید خیلی پیگیر اخبار بودند. از لحاظ سیاسی اطلاعات‌شان بالا بود. می‌توانستند مسائل اطراف را تحلیل کنند. تلویزیون نشان می‌داد داعش چه جنایاتی می‌کنند. خیلی ترغیب شد به سوریه برود. تلاش کرد تا از جهرم اعزام شود در همان زمان در شرکت‌شان کارهایش جابه‌جا می‌شد و به شهرهای مختلف می‌رفتند.

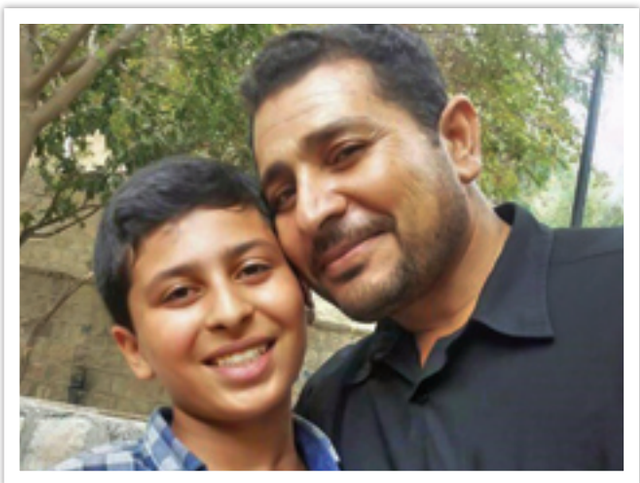

شهید ریاضی‌پور و فرزندش

> موقعی که جنایات داعش آشکار شد، شهید خیلی پیگیر اخبار بودند. از لحاظ سیاسی اطلاعات‌شان بالا بود. می‌توانستند مسائل اطراف را تحلیل کنند. تلویزیون نشان می‌داد داعش چه جنایاتی می‌کنند. خیلی ترغیب شد به سوریه برود. تلاش کرد تا از جهرم اعزام شود

به شهرستان کازرون برای کار رفت. از بسیج جهرم تلاش کرده بود برای اعزام نتیجه نگرفت. در شهرستان کازرون تلاشش ثمر داد. از لحاظ بدنی قوی بود. خیلی اهل ورزش بود کاراته، بدنسازی، بوکس ورزش‌های مختلفی کار می‌کرد. به زبان عربی هم که مسلط بود. از لحاظ مذهبی پایبند بود. علاقه‌اش را دیده بودند که مسر است برود موافقت کردند و راهی دفاع از حرم شد.

بچه‌ها چطور قانع شدند نبود پدر را تحمل کنند؟

پسرم محمد امین بزرگ‌تر بود. چند سالی بود که پدرش به سوریه می‌رفت و با محمدامین صحبت می‌کرد ولی زینب کوچک بود. اصلاً نگذاشتیم در جریان کار پدرش قرار بگیرد. محمدامین خیلی دلتنگ می‌شد برایش سخت بود دوری پدر ولی چون خیلی به پدرش اطمینان داشت می‌دانست وقتی کاری انجام می‌دهد همه جوانبش را می‌سنجد و قانع می‌شد.

از شهادت‌شان حرف می‌زدند؟

من حقیقتاً احتمال می‌دادم حبیب فقط مجروح شود. چون آنقدر توانایی در ایشان می‌دیدم به ذهنم خطور نمی‌کرد شهید شود. تقریباً دفعه آخر بود به گلزار شهدا رفته بودیم حبیب خیلی شهر جهرم را دوست داشت. با خوشحالی به من می‌گفت من حتماً به گلزار شهدای جهرم می‌آیم. اصلاً به شهادت‌شان فکر نمی‌کردم می‌گفتم شوخی نکن! با خنده و خوشحالی می‌گفت من یک روزی به گلزار شهدای جهرم می‌آیم! باورم نمی‌شد. طبق وصیتش در گلزار شهدای جهرم دفن شدند. حبیب اولین شهید بسیجی مدافع حرم جهرم بود.

در آخرین وداع‌شان احتمال می‌دادید آخرین دیدارتان باشد؟

آخرین باری که اعزام شد دلشوره بدی داشتم حس می‌کردم توان و انرژی کار ندارم. خیلی نگران بودم. به او می‌گفتم بچه‌ها کوچک هستند اما به من دلداری می‌داد و رفت. دخترم زینب به پدرش وابسته بود سعی می‌کردم از سوریه رفتن منصرفش کنم تا اینکه گفت الان صحنه کربلاست اگر من نروم و دیگران هم همین را بگویند با چه رویی رو به قبله بایستیم و نماز بخوانیم وقتی حرم دختر امیرالمومنین(ع) در خطر است. وقتی شیعه‌ها و مسلمانان در خطر هستند چطور ادعای ایمان و خداپرستی کنیم. دیگر برایم حرفی نماند احساس کردم من هم مسئولم به او کمک کنم.

> بچه‌ها در آن سن کم، نبود پدر خیلی برای‌شان سخت بود. طول کشید تا توانستند با این موضوع کنار بیایند. خودم هم دلتنگ بودم. بچه‌ها ناراحت بودند سعی می‌کردم با رسیدگی و محبت بیشتر نبود پدر را جبران کنم

نحوه شهادت‌شان چگونه بود؟

با همرزمان‌شان به مأموریت رفته بودند. کارهای‌شان خوب پیش می‌رفت. قبل از اذان صبح بود که نیروهای داعش محل استقرارشان را فهمیدند و غافلگیرشان کردند. در آن درگیری همسرم از ناحیه سر مورد اصابت قرار گرفت و همان موقع شهید شد.

چگونه از شهادت‌شان با خبر شدید؟

من منزل بودم حالم خوب نبود خواهرم زنگ زد گفت می‌آیم دنبالت برویم خانه مادر.

وقتی آمد لباس‌های تیره‌ام را از کشوی لباس بر می‌داشت. گفتم چرا لباس مشکی بر می‌داری؟! یک لحظه به فکرم خطور کرد اتفاقی افتاد. گریه کردم گفتم راستش را بگو چیزی شده برای حبیب اتفاقی افتاده؟! گفت فقط تیر به دستش خورده. همان لحظه گفتم الهی شکر! چیزی نشده از او پرستاری می‌کنم دستش خوب می‌شود.

وقتی به خانه مادرم رسیدم همه جمع شده بودند. آنجا فهمیدم حبیبم از دستم رفت.

چند روز طول کشید پیکرش را آوردند. اول به معراج شهدای تهران بردند بعد به جهرم آوردند.

با دلتنگی‌های بچه‌ها چکار می‌کنید؟

بچه‌ها در آن سن کم، نبود پدر خیلی برای‌شان سخت بود. طول کشید تا توانستند با این موضوع کنار بیایند. خودم هم دلتنگ بودم. بچه‌ها ناراحت بودند سعی می‌کردم با رسیدگی و محبت بیشتر نبود پدر را جبران کنم. برای‌شان وقت گذاشتم و توضیح دادم پدرشان برای حفظ اسلام و دفاع از حرم به سوریه رفت.

آخرین تماسی که داشتند کی بود؟

۲۰ روز قبل از شهادتش تماس گرفت. یادم هست خیلی خوشحال بود.

زمانی که عقد بودیم از سال ۱۳۷۶ دوستی در سوریه داشتند که می‌آمدند ابوظبی به دیدن‌شان. برای‌شان مهر و تسبیح از سوریه آوردند که به من هدیه دادند. به من قول داد یک روز به زیارت حرم حضرت زینب(س) می‌رویم. در آخرین اعزامش خیلی خوشحال بود می‌گفت این دفعه با بچه‌ها به سوریه می‌رویم و با هم برمی‌گردیم که شهید شد.

شوهر خواهر همسرم سلیمان حسن‌نژاد هم شهید دفاع مقدس بود.

حضور شهید را در زندگی روزمره‌تان می‌بینید؟

شهید را در رویای صادقه‌ام زیاد می‌بینم انگار واقعی است با من صحبت می‌کند. جاهایی که مشکل دارم احساس تنهایی نمی‌کنم می‌دانم کمک حالم است.

گفت‌وگو

گفت‌وگوی «جوان» با برادر شهید محمدرستمی از شهدای عملیات رمضان

برادرم در حالی شهید شد که هنوز جراحات عملیات قبلی در تنش بود

■ زینب محمودی عالمی

شهید محمدرستمی سال ۱۳۴۳ در روستای ریز بوشهر در خانواده‌ای کشاورز چشم به جهان گشود. دوران نوجوانی او همزمان شده بود با پیروزی انقلاب اسلامی و شروع جنگ تحمیلی. محمد مانند خیلی از هم سن و سال‌هایش اوقات نوجوانی‌اش را به جای بازی در کوچه پس کوچه‌ها به مشق دفاع در مناطق جنگی گذراند تا نهایتاً سعادت شهادت را از آن خود کرد. او دوم مرداد ۱۳۶۱ در عملیات رمضان با رمز یا صاحب الزمان ادرکنی به شهادت رسید. گفت‌وگوی ما با «حیدر رستمی» برادر شهید را پیش‌رو دارید.

چه شد که محمد راه جهاد و شهادت را برگزید؟

به نظر من، شهدا در طول زندگی‌شان شهیدانه زندگی کردند و یار امام زمان‌شان بودند. وطن‌شان را دوست داشتند و برای کشور و دین‌شان از جان مایه گذاشتند. برادرم کسی بود که به فقرا و نیازمندان رسیدگی می‌کرد. به پدر و مادرش احترام می‌کرد. در نامه‌هایی که از جبهه می‌فرستاد می‌نوشت از مرگ بیشتر بترسید و خودتان را برای زندگی ابدی آخرت آماده کنید.

در زمانی که فقر مادی بر ایران حاکم بود خانواده ما مستثنی از رنج جامعه نبودند ما با درد و محرومیت آشنا بودیم. در این خانواده محمد با رفتار حسنه در مسجد و تکایا فعالیت می‌کرد. شوق رفتن به جبهه باعث شد درسش را تا سوم راهنمایی رها کند و با رزمندگان راهی جبهه شود و با شرکت در عملیات‌های مختلف سرانجام در سن ۱۸ سالگی به شهادت رسید.

چند برادر و خواهر بودید و شغل پدر چه بود؟

پدرم کشاورز بود. چهار برادر بودیم و پنج خواهر، محمد ششمین فرزند بود من فرزند ارشد خانواده هستم. اجازه بدهید خاطره‌ای برای‌تان تعریف کنم؛ چند سالی از شهادت برادرم گذشته بود من در پالایشگاه گاز جم مشغول بودم. به اتفاق عده‌ای از همکاران برای ساخت سایبان در گلزار شهدای ریز (جنت الشهدا) رفته بودیم. اول به قبر برادرم رسیدم سوراخی بزرگ پایین قبر برادرم ایجاد شده بود. از آنجا بوی خوشی می‌آمد. جریان را به همکارانم تعریف کردم و همگی از این اتفاق تعجب کرده بودند.

برادرتان در چه عملیاتی به شهادت رسیدند؟

در تک رمضان شهید شد. قبل از آن هم در بیش از پنج عملیات شرکت کرد. پنج بار مجروح شد. آخرین بار که مجروح شد و از جبهه برگشت بدنش پر از ساچمه و ترکش بود. مرحوم پدرم به او گفت برای رفتن به جبهه فراخوان داده‌اند. ما نشسته بودیم که ناگهان محمد بلند شد و باز برای اعزام مجدد اقدام کرد. پدرم گفت هنوز مجروحی چطور می‌خواهی بروی بجنگی؟ برادرم گفت بابا اگر می‌آمدی جبهه می‌دیدی که مدد از خدا و توسل به حضرت زهرا(س) به انسان قدرت می‌دهد، چنین حرفی نمی‌زدی. بعد گفت وقتی می‌بینم بعثی‌ها حمله کردند زنان و دختران را به اسارت بردند، دیگر نمی‌توانم اینجا بمانم.

مرحوم پدرم با شنیدن این حرف‌ها گریه‌اش گرفت و گفت برو. برادرم زمان انقلاب فعالیت زیاد داشت. دائم در جلسه با کسانی بود که به جبهه نرفته بودند و تشویق‌شان می‌کرد که راهی جبهه شوند.

وداع آخرش خاطرتان مانده است؟

اول صبح یکی از روزهای ماه رمضان بود. من خواب بودم. محمد می‌خواست خداحافظی کند. بیدار نشدم شاید از رفتنش پشیمان شود. چون بدنش زخمی و مجروح بود. دلم می‌خواست بماند استراحت کند. محمد به چهارچوب در دست زد. می‌خواست خداحافظی کند. دید خوابم، رفت. کمی بعد بیدار شدم. بسیج نزدیک خانه ما بود. به بسیج رفتم بلکه خداحافظی کنم. دیدم رفته است! گویا از کنار جاده ماشین گرفته و رفته بود. صبح حرکت کرده و شب به عملیات رسیده بود.

نحوه شهادتش چطور بود؟

دوستانش می‌گفتند موقعی که محمد تیر خورد و مجروح شد، دشمن با تانک جسدش را دور زد. وقتی پیکرش را آوردند مشتی خون و استخوان بود. پدر و مادرم می‌خواستند نگاهش کنند نمی‌توانستند! من رفتم توی قبر تا پیکر پاره پاره شده را دفن کنم.

شما هم در جبهه حضور داشتید؟

من یک سال در جبهه بودم. در عملیات خیبر و کربلای دو، سه و چهار و در آزادسازی خرمشهر حضور داشتم. کسانی در جبهه حضور داشتند که وقتی آنها را نگاه می‌کردید باورتان نمی‌شد این همه دلاوری و شجاعت را در آنها ببینید، خداوند به رزمندگان قدرت و شجاعت می‌داد. موقع حمله ائمه‌اطهار را می‌دیدند و واقعاً خداشناس بودند.

جدول

طراح: علیرضا سجادی فر ■ شماره ۶۷۹۲

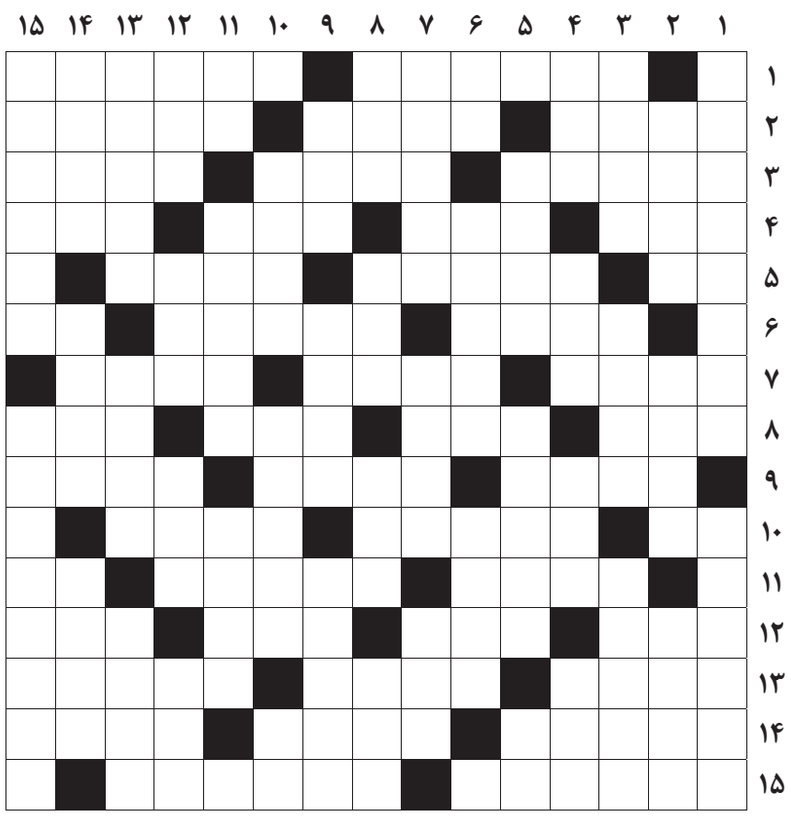

از راست به چپ

■ ۱- فیلسوف یونانی که سعادت را در لذت می‌دانست- زنگ گردن بز ■ ۲- بانگ شتر و کبوتر- پیروز- چراغ خوراک‌پزی ■ ۳- گلابی- نوعی تیر جنگی- قدرت ■ ۴- بلندترین استخوان بدن- پاسبان عصر قاجار- نوعی ساز زهی- درس خوانده ■ ۵- فنی در کشتی- ترس غیرعقلانی- روزی که امام زمان ظهور می‌کنند ■ ۶- بنیانگذار پروتستانیسم- نوعی طبل- کوچک ■ ۷- فضول هر آش- ستاره کشتی ایران در المپیک سیدنی- بندری در اوکراین ■ ۸- دستاورد دولتمردان یازدهم و دوازدهم از برجام- حرکت تند و تیز- قطعی برای کاغذ- شهری در سوریه ■ ۹- متد- جوش صورت- اکنون ■ ۱۰- حرف خطاب- گیاهی برای درمان سرفه- ته‌نشست ■ ۱۱- متاع- گله- یار گفت ■ ۱۲- طبق مسی- از قبایل عرب جاهلی- پسر عربی- آهک ■ ۱۳- آمد- چوپان- پیامبران ■ ۱۴- ضرب شمشیر- خداحافظی- جاوید ■ ۱۵- دفاع آخر در فوتبال- فاقد تازگی

از بالا به پایین

■ ۱- شطرنجی- هنرپیشه زن ■ ۲- ابر بی باران- گل شب‌بو- پایتخت نروژ ■ ۳- تراژدی ولتر- کشتی محلی مازندران- از اقلیت‌های مذهبی ■ ۴- امتحان لباس- دودکش آشپزخانه- صدویازده- دیوار گلی ■ ۵- فراخوان- جنگ بین ساسانیان و خلفای راشدین- طرح اقتصادی معروف شوروی سابق ■ ۶- سطح دست- اندوخته مالی- سرگرد قدیمی ■ ۷- تفتیش و ممیزی- خنده‌رو- سنگ چاقوتیزکنی ■ ۸- ریسمان- آینده- فعل و عمل- سازوبرگ جنگی ■ ۹- برشی از هندوانه- برنده و تیز- نوعی قایق مسابقه‌ای ■ ۱۰- نجات‌دهنده- جوانمرگ شاهنامه- تکرارش درختی است ■ ۱۱- سخنی که در آن حلاوت دیگری است- ضال؛ منحرف- صحرایی در مصر ■ ۱۲- لباس جراحان- میثاق- ماهی فلکی- خانه پشت به آفتاب ■ ۱۳- غذای مهمانی- ابر- نوعی مار ■ ۱۴- همبازی هاردی- جامع و تمام- از صنایع مهم دستی که سال‌ها صادر می‌شود ■ ۱۵- بیمارستان- به آدم بی ریا و صادق گفته می‌شود

جدول سودوکو

ارقام ۱ تا ۹ را طوری قرار دهید که در هر ردیف، ستون و مربع‌های کوچک سه در سه فقط یک بار به کار روند.

					۳		۶	۷
۹	۸	۲						
				۱	۲			
			۷			۴	۲	۳
	۶							
		۳				۹		
						۳	۷	۹
۵				۶	۱			
۴		۹						

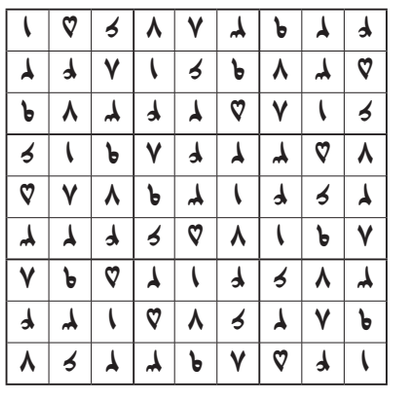

جدول کلمات متقاطع
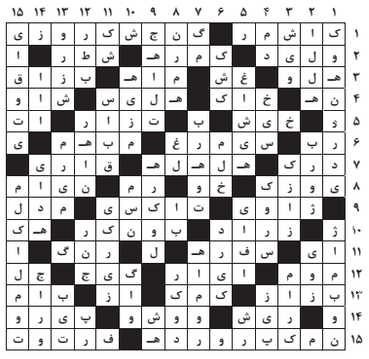
پاسخ جدول شماره ۶۷۹۱